

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ولایت، رکن توحید

آیت الله مصباح یزدی

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام علي سيد الانبياء و المرسلين حبيب إله العالمين أبي القاسم محمد و علي آلہ الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک عليه و علي آبائه في هذه الساعة و في كل ساعة ولياً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عيناً حتي تسكنه أرضک طوعاً و تمتعه فيها طويلاً.

ولایت، شرط توحید

حدیثی از امام رضا (علیه السلام) به نام حدیث سلسله الذهب، نقل شده است، که همه ما شنیده ایم. حدیثی که روایانش طلائق است: امام رضا از پدرش، آن حضرت از اجدادشان، تا پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، پیغمبر از جبرئیل، و ایشان از خدای متعال نقل می کند. سند حدیث دیگر از این محکم تر نمی شود؛ آن حدیث این است: «... لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي...»^۲

حدیث دیگری مشابه این حدیث نیز نقل شده است که آن هم اسناد معتبری دارد، و آن حدیث این است: «... وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي»^۳. به نظرم رسید امروز در جمع طلبه ها این بحث طلبگی را داشته باشیم که این دو روایت با هم چه نسبتی دارند. آیا کلمه توحید، حصن خداست یا ولایت علی (علیه السلام) حصن اوست، یا اینکه خدا دو حصن دارد، یکی حصن توحید و دیگری حصن ولایت است، یا به گونه دیگری است؟ سؤال از چگونگی جمع بین این دو حدیث، یک سؤال طلبگی است.

راهی را که برای جمع بین این دو حدیث به نظرم می رسد، از تتمه حدیث اول استنباط می کنم. حضرت رضا (علیه السلام) این حدیث را در نیشابور در حالی که روی مرکب سوار بودند، بیان کردند. ۱۲ هزار نفر راوی، قلم و کاغذ برداشتند و این حدیث را ضبط کردند. شاید در تاریخ چنین نقل حدیثی نمونه نداشته باشد. برای اولین و آخرین بار بود که کسی حدیثی نقل کند و ۱۲ هزار نفر ایستاده و آماده، این حدیث را بشنوند. نقل کرده اند و نوشته اند: وقتی حضرت این جمله را فرمودند، مرکب خواست حرکت کند، ولی حضرت اشاره فرمودند: «صبر کن». مردم منتظر بودند ببینند چرا حضرت مرکب را متوقف کردند. آن زمان چون وسائلی مانند بلندگو نبود، باید چند نفر، تکه تکه خبر می دادند تا بقیه بشنوند. حضرت فرمودند: این کلمه را اضافه کنید: «بَشْرُوطَهَا وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا»: کلمه توحید

که حصن خداست، یک شروطی دارد، و من یکی از آن شروط هستم؛ خود من که امام رضا هستم، یکی از شروط این حدیثم؛ یعنی وقتی شما وارد حصن خدا می شوید، که ولایت من را بپذیرید. واضح است که ولایت شخص امام رضا (علیه السلام) خصوصیتی نداشته و مقصود، ولایت همه ائمه اثنی عشر (علیهم السلام) بوده است که اول آن، ولایت علی (علیه السلام) است؛ پس آنجا که فرمودند: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي»، یعنی به شرط ولایت ائمه ی معصومین - علیهم السلام؛ این حصن، این حصار و این دژ، وقتی مستحکم است که شامل ولایت باشد؛ بدون ولایت استحکامی ندارد. راه جمع طلبگی این دو حدیث، این بود که عرض کردیم. خلاصه این که چون حدیث اول، این ذیل را دارد و حدیث دوم هم مصداق این ذیل است، این دو به این وسیله جمع می شوند.

تبیین عقلانی جایگاه ولایت

این مطلب نیاز به تبیین عقلانی دارد. ممکن است انسان تعبداً این مطلب را بپذیرد؛ یعنی برای دو حدیثی که نقل شده، یک راه جمعی پیدا کند و چون این مطلب مقتضای جمع بین دو روایت است، تعبدی قبول کند؛ البته در صورتی این جمع معتبر است که واجد شروطی که در علم اصول گفته اند، باشد؛ مثل این که عام و خاص باشند و ... اما می توان یک تبیین عقلی از این مطلب ارائه داد؛ یعنی صرف نظر از تعبد، عقل هم بفهمد که، اولاً: چگونه کلمه توحید حصن خداست و اگر کسی وارد این حصن شود از عذاب مصونیت پیدا می کند، و ثانیاً: چگونه شرط این حصن، ولایت امیرالمؤمنین و ائمه معصومین (علیهم السلام) است و این دو با هم چه ارتباطی دارند. در جواب، تبیینی که به نظر بنده می رسد، مطرح می کنم و از شما می خواهم درباره آن فکر کنید و اگر راه بهتری به نظرتان رسید، بعداً به بنده هم اطلاع دهید.

قرب به خدا، هدف آفرینش

اصولاً هدف از آفرینش انسان این است که انسان با اختیار خودش خداشناس و خداپرست شود و به او نزدیک شود. در این جا تعبیرات مختلفی به کار می رود و همه ی این ها، کم و بیش مقداری ابهام دارند؛ مثلاً معنای به خدا نزدیک شدن چیست؟ حال این مفاهیم را علی الاجمال می پذیریم؛ شاید در فرصت های دیگر یا توسط افراد دیگر، توضیح بهتری در مورد مقصود از قرب و نزدیک شدن به خدا و امثال آن ارائه شود. برای ما که متعبد به قرآن کریم هستیم، خیلی روشن است که هدف از خلقت به نص قرآن، عبادت خداست، و این مطلب به صورت حصر - حصر با نفی و اثبات - در قرآن بیان شده است؛ قرآن می فرماید: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»؛ هیچ هدفی از آفرینش جن و انس در کار

نیست، جز عبادت خدا. اجمالاً اشاره کردم که خصوصیت عبادت این است که وسیله قرب به خداست. هدف اصلی و نهایی، قرب به خداست و عبادت هدف متوسط است؛ یعنی وسیله ای برای قرب به خداست. آخرین هدف این است که انسان به مقامی برسد - مقام هم مبهم است - و به گونه ای شود که از آن با تعبیر «پهلوی خدا» یاد می شود: «فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ»^۵، همین جا آن مطلبی که قرآن کریم از قول همسر فرعون نقل می کند، یادمان باشد؛ قرآن می فرماید: «وَصَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ...» خدا الگویی کسانی که ایمان آورده اند را، چه مرد و چه زن، همسر فرعون قرار داد؛ یعنی اگر می خواهید از کسی سرمشق بگیرید، از همسر فرعون سرمشق بگیرید. اما در مورد این که از کجای زندگی او باید سرمشق گرفت، می فرماید: «إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ». در مورد موقعیت همسر فرعون خوب فکر کنید. فرعون ادعای خدایی داشت و اهل مصر او را پرستش می کردند. همسر فرعون کسی است که در این کاخ بزرگ شده است و در آن زندگی می کند؛ برای او انواع و اقسام لذایذ فراهم است. او به خدا ایمان می آورد و این دعا را از خدا درخواست می کند. این دعای او، برای همه مؤمنین عالم حتی مؤمنین امت پیغمبر آخرالزمان، سرمشق می شود. الگو شدن این خانم به خاطر معرفت و همتی است که پیدا کرد و این درخواست را از خدا کرد. خدا از ما می خواهد که این چنین همت و معرفتی پیدا کنیم. همسر فرعون می گوید: خدایا من از تو یک چیز می خواهم و آن این است که خانه ای برایم پهلوی خودت در بهشت بسازی که نزدیک خودت باشم. این تعبیر، تعبیری خیلی خودمانی است. حال حقیقت این معانی چیست، درخواست ساختن خانه به چه معناست، نزدیک خدا بودن یعنی چه، ... این ها نیازمند به تفسیر است؛ اما تعبیر خودمانی آن این است: «خدایا می خواهم پهلوی خودت باشم؛ می خواهم خانه ام هم پهلوی خودت باشد: «رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ»؛ این مطلب اشاره به این است که من تو را دارم و جز تو به هیچ چیز نمی اندیشم؛ لذا خدا به مؤمنین می گوید: از همسر فرعون یاد بگیرید که چه درخواستی داشته باشید. یک لقمه نان و آب هر جایی میسر می شود؛ خداوند روزی حیوانات را هم داده است؛ از همسر فرعون یاد بگیرید که از خدا، قرب به خدا را بخواهید. این آن چیزی است که باید عمرتان را صرف آن کنید. راه رسیدن به این مقام هم عبادت، بندگی و اطاعت خداست. هدف از آفرینش انسان این است که با اختیار خود، انسان شود؛ همه عالم هستی، بنده خدا است؛ مگر چیزی هم وجود دارد که مخلوق و بنده خدا نباشد؟ آن چه که خدا از انسان می خواهد، این است که با اختیار خودش این راه بندگی را طی کند؛ یعنی آنچه لازمه بنده بودن است، آنرا در عمل پیاده کند. وقتی هدف این باشد، باید گفت: هدف از خلقت انسان، بندگی خداست. اگر بخواهیم این مطلب را در یک کلمه تمام ابعادش را بیان کنیم، باید بگوئیم: «لا اله الا الله»؛ یعنی هیچ معبودی جز الله نیست؛ تنها باید او را پرستید.

رسیدن به هدف خلقت، یعنی مصونیت از عذاب

اگر آنچه را که هدف خلقت ماست، انجام دادیم، به هدف رسیده ایم و دیگر مصونیت پیدا می‌کنیم. وقتی هدف، بندگی خداست، با رسیدن به این هدف، دیگر چه نقصی در کارست؟ با رسیدن به این هدف، انسان در یک حصن حصینی قرار می‌گیرد. پس کلمه توحید، توجه به این نکته است که جز الله کسی قابل پرستش نیست؛ یعنی فقط باید او را پرستش کرد. وقتی گفتیم: فقط باید او را پرستش کرد، یعنی راه ما در عمل هم باید راه پرستش خدا باشد؛ یعنی باید مصداق «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» شویم. در این صورت دیگر هیچ خطری در کار نیست. خطرها وقتی انسان را تهدید می‌کنند که در بین راه منحرف شود؛ اما وقتی راه را درست طی کرد و به مقصد رسید، دیگر خطری نیست. پس کلمه «لا اله الا الله»، یک حصن و دژ مستحکمی است که هیچ خطری آن را تهدید نمی‌کند. کسی که وارد این دژ شود، امنیت دارد و دیگر شیاطین نمی‌توانند خطری را متوجه او کنند: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي» حال که گفتیم: کلمه توحید، کلمه نجات، کلمه اخلاص و کلمه سعادت است، آیا معنای آن این است که همین که با زبان بگوییم: «لا اله الا الله»، کافی است؟ اگر کافی بود، بسیاری از افراد باید وارد حصن خدا می‌شدند. همه منافقین هم «لا اله الا الله» می‌گفتند و نماز هم می‌خواندند. افرادی مثل معاویه، صدام و ... هم این کلمه را می‌گفتند. اگر صرف گفتن، کافی باشد، کار خیلی آسان است؛ در این صورت آفریدن چنین عالمی که با یک کلمه همه مشکلات آن حل می‌شود، کاری عبث است. بدیهی است که این گونه نیست؛ بلکه هم محتوای این کلمه و هم لوازم عملی آن منظور است. باید اعتقادی باشد که در عمل مجسم شود. اما چه اعتقادی مقصود است؟

توحید یعنی توحید در خالقیت و ربوبیت تکوینی و تشریحی

اگر مفهوم توحید را مورد دقت قرار دهیم، چند مفهوم از آن به دست می‌آید. شبیه تحلیلی که در تعریف نوع انجام می‌دهیم. وقتی مفهوم نوع را تحلیل می‌کنیم، از آن جنس و فصل به دست می‌آید. جنس و فصل هم حملش بر نوع، حمل اولی ذاتی است؛ همانطور که از تحلیل خود مفهوم نوع، دو یا سه مفهوم حاصل می‌شود، وقتی مفهوم توحید و «لا اله الا الله»، تحلیل می‌شود، چند مفهوم از آن به دست می‌آید: اولاً: این مفهوم حاصل می‌شود که خالق جز «الله» نیست؛ چون الوهیت و پرستش فقط شأن کسی است که آفریدگار باشد؛ ثانیاً: می‌دانیم که خیلی‌ها قائل به خالقیت بودند؛ حتی بت پرستان مکه هم خالقیت الله را قبول داشتند. آن‌ها در عین این که بت‌ها را می‌پرستیدند، می‌گفتند: «... مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى...»^۷ ما برای اینکه تقرب به الله پیدا کنیم، بت‌ها را می‌

پرستیم. الله و خالقیت الله را قبول داشتند. مسأله دوّم که از تحلیل توحید به دست می آید، ربوبیت الله است؛ یعنی غیر از این که خدا، عالم را آفریده است، اداره عالم، اختیار انسان و ... به دست اوست؛ کسی بر اراده او حکومت نمی کند؛ چیزی بی اراده او تحقق پیدا نمی کند؛ صاحب اختیار عالم اوست. این فکر در مقابل افکار انحرافی ای که برخی از یهودی ها قائل به آن بودند، قرار دارد؛ آن ها می گفتند: خدا، عالم را آفریده و آنرا رها کرده است و دیگر مدیریت عالم با خدا نیست. فرقه ای به نام مَفوّضه هم همین اعتقاد را داشتند؛ آن ها می گفتند: خدا اختیار عالم را به انسان تفویض کرده است. پس مرحله دوم این است که ما قائل به توحید در ربوبیت شویم. ربوبیت تکوینی، یعنی خدا عالم را تکویناً اداره می کند؛ «... إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ...»^۸، «... وَاللَّهُ يَحْيِي وَ يَمِيتُ...»^۹ و سایر امور تربیتی و مدیریتی عالم با خداست. هر عاملی در عالم به اذن الله است. جناب ابلیس هم تا این مرحله از توحید را داشت. او هم قائل به خالقیت خدا و هم قائل به ربوبیت خدا بود. ابلیس گفت: «... خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ...»^{۱۰}؛ پس خالقیت خدا را قبول داشت، و گفت: «... أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يَبْعَثُونَ»^{۱۱}؛ پس ربوبیت تکوینی خدا را هم قبول داشت؛ اعتراف کرد به اینکه تو ربّ من هستی و از او مهلت خواست و مهلت دادن را هم کار او می دانست؛ گفت: «تو به من مهلت بده»؛ پس قبول داشت که مدیریت عالم به دست خداست؛ تا اینجا جناب ابلیس موحد بود؛ توحید در خالقیت و توحید در ربوبیت را داشت. پس اشکال کار ابلیس کجا بود؟ اشکال او در این جا بود که قبول نداشت که هر چه خدا می گوید، باید اطاعت کرد. گفت: «دستوراتی را قبول می کنم که بفهمم و عقلم برسد! اما تو می گویی: بر کسی که از من پست تر است، سجد کن: «... أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»^{۱۲}؛ من زیر بار این دستور نمی روم: «... لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدْ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمِيمٍ مَسْنُونٍ»^{۱۳}؛ من کسی نیستم که برای یک چنین موجودی سجد کنم؛ تو می گویی: سجد کن؛ ولی من سجد نمی کنم!» اشکال ابلیس در ربوبیت تشریحی بود؛ ربوبیت تشریحی یعنی چون خدا صاحب اختیار عالم است، هر دستوری می دهد باید اطاعت کرد و هر قانونی که او وضع می کند، معتبر است. هیچ کس دیگری استقلالاً حق قانونگذاری ندارد. حضرت مسیح - علی نبینا و آله و علیه السّلام - هم که می گفت: «... أَحْيِ الْمَوْتَى...»^{۱۴}، در ادامه می فرمود: «بِإِذْنِ اللَّهِ»؛ خدا هم فرمود: «... تَبْرِئُ الْأَكْمَامَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي...»^{۱۵}؛ حضرت عیسی از خود استقلال نداشت. احکامی هم که پیغمبر اکرم و ائمه اطهار - علیهم السّلام - به صورت تشریحی به ما دستور می دهند، از آن جهت که به اذن الله است، اطاعت آن بر ما واجب است؛ ایشان بی اذن خدا کاری انجام نمی دهند. اگر کسی بی اذن خدا قانونی جعل کند، خدا می گوید: «... قُلْ أَللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ»^{۱۶} آیا خدا اذن داده است که این قانون ها را می گذارید، این دستورات را می دهید، یا به خدا افترا می بندید؟ لذا اگر همه این ها را پذیرفتیم، موحدیم؛ معنای توحید، همه ی این مفاهیم است؛ خدا یکی است، یعنی:

- یگانه خالق است؛

- یگانه رب تکوینی و رب العالمین است؛ «... لا رَبَّ سِوَاهُ...»^{۱۷}

- یگانه رب تشریحی است؛ یعنی اختیار قانونگذاری با اوست؛

ولایت از شئون ربوبیت تشریحی است

اگر این مفاهیم را قبول داریم، باید بدانیم که اراده ی خدا بر این تعلق گرفته است که مبین قوانین و مجری قوانین در عالم اسلام، اول پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و بعد امیرالمؤمنین علیه السلام باشد. اگر در بعضی از روایات گفته شده که «... وَ مَنْ جَحَدَكُمْ كَافِرٌ...»^{۱۸} بی حساب گفته نشده است؛ اگر برای کسی ثابت شد که خدا فرموده است: «باید از علی اطاعت کنید»، و در عین حال گفت: «نه قبول ندارم!»، این عمل، عین عمل إبلیس است. ممکن است برای شخصی ثابت نشده باشد، یا نفهمیده باشد، یا نتوانسته باشد بفهمد؛ این چنین شخصی مستضعف است و به اندازه ای که نفهمیده و نمی توانسته بفهمد، معذور است. اما کسی که فهمید، و کسی که خودش از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنید: «... مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ...»^{۱۹}، اگر انکار کرد، قلباً کافر است، اگرچه در ظاهر مسلمان باشد؛ یعنی چیزی را که نص فرمایش خداست، قبول ندارد. وقتی فهمید خدا او را تعیین کرده است و در عین حال انکار کرد، در اصطلاح فقهی می گوئیم: منافق است؛ ولی معنای منافق این است که باطناً کافر است و در ظاهر، مسلمان است؛ ظاهراً پاک است؛ ازدواج با او جائز است؛ ذبیحه اش حلال است. منافقین قلباً امر خدا را قبول ندارند و در دل می گویند: «خدا بی جا گفته است؛ نباید علی جانشین پیامبر باشد؛ علی جوان بود و هنوز صلاحیت این کار را نداشت!». پس برای اینکه توحید تمام شود، باید توحید در خالقیت، در ربوبیت تکوینی و در ربوبیت تشریحی همه جمع شده باشد. چرا با این که إبلیس خالقیت و ربوبیت تکوینی خدا را قبول داشت، باز خداوند می فرماید: «... كَانِ مِنَ الْكَافِرِينَ...»^{۲۰}؟ این نسبت بخاطر این است که إبلیس ربوبیت تشریحی را قبول نداشت. ما اگر توحید را قبول داشته باشیم، و بخواهیم کلمه «لا الله الا الله» را درست بگوئیم، باید خدا را به وحدانیت در خالقیت، در ربوبیت تکوینی و در ربوبیت تشریحی قبول داشته باشیم؛ ربوبیت تشریحی خدا اقتضاء می کند که دستورات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام را بپذیریم؛ چون او گفته است: «... أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...»^{۲۱} اگر دستورات ایشان را قبول نکنیم، حکم خدا را قبول نکرده ایم؛ یعنی ربوبیت تشریحی خدا را نپذیرفته ایم و در این صورت، در توحید مشکل داریم. پس کلمه «لا الله الا الله» شامل ولایت علی علیه السلام هم می شود. فرمایش امام رضا علیه السلام یعنی «انا من شروطها»، یک شرط خارجی نیست، به این معنا که یک

بار بگویند: « لا اله الا الله » حصن خداست و بعد بگویند: یک چیز دیگر هم باید به آن ضمیمه کرد؛ بلکه آن شرط باید از درون خود همین کلمه درآید. پذیرفتن ولایت علی و بعد پذیرفتن ولایت امام رضا و سایر ائمه اطهار (علیهم السلام) از لوازم خود توحید است؛ چون خدا گفته است. اگر آنها را قبول نکنیم، از جهت توحید در ربوبیت نقص داریم؛ یعنی توحید ما از این جهت که خدا نسبت به بندگان ربوبیت تشریحی دارد و هر قانونی او جعل می کند، باید بپذیریم و اطاعت کنیم، نقص دارد.

انکار مرتبه ای از توحید، یعنی انکار توحید

ممکن است کسی بگوید: «ابلیس از برخی کافران خیلی مقامش بالاتر است؛ زیرا کافرانی که می گویند: خدایی نیست، نه توحید در خالقیت را قبول دارند، نه توحید در ربوبیت تکوینی را و نه توحید در ربوبیت تشریحی را؛ اما ابلیس دو مرتبه از توحید را قبول داشت؛ پس دو ثلث توحید را داشت؛ پس چرا رجیم شد و همه بدکاران به تبع ابلیس به جهنم می روند و او رئیس آن هاست؟ رئیس جهنمیان باید آن کفاری باشند که اصلاً خدا را قبول ندارند.»

مسئله این است که این سه مرتبه، سه وجه یک حقیقت اند. توحید یعنی هر سه مرحله، و موحد یعنی کسی که هر سه را قبول دارد. اگر یکی را قبول نکرد، یعنی اصلاً توحید را قبول ندارد. اگر کسی بگوید: «من همه اسلام را قبول دارم و فقط نماز را قبول ندارم»، این مؤمن است یا کافر؟ کسی مسلمان است که این مجموعه را پذیرفته باشد. اگر یک ذره اش کم شد، دیگر فایده ندارد. اگر کسی یک کیلو برنج صدری بپزد و روغن خالص کرمانشاهی هم روی آن بریزد، ولی یک فضله موش، یا یک گرم زهر کشنده در آن بیافتد، چه می شود؟ این همه برنج خوب و گوشت خوب، چون یک گرم سم در آن ریخته شده همه اش فاسد می شود. اگر این مجموعه سالم بود، کارساز است. نباید گفت: «چون ابلیس خالقیت را قبول داشت، از خیلی ها بهتر است!» چرا باید این گونه باشد؟ چه بسیار افرادی وجود دارند که اصلاً منکر اصل خدا، نبوت و ... هستند و هیچ کدام را قبول ندارند؛ چرا این ها باید با ابلیس هم سطح یا بهتر از ابلیس باشند؟ جواب این است که ابلیس رکنی را منکر شد که اساس اعتقاد را به هم می ریزد. با این انکار این مجموعه از بین رفت و فاسد شد. در این صورت هر قدر انکار شدیدتر باشد، مرتبه کفر بالاتر است. ابلیس به قدری عناد دارد که رو در روی خدا می ایستد و می گوید: « فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ »^{۲۲} با چنین عنادی، مرتبه کفر بالاتر می رود. به هر حال عرض بنده این بود که می توان گفت: اصلاً ولایت در درون توحید است؛ زیرا توحید، به توحید در خالقیت، ربوبیت تکوینی و ربوبیت تشریحی منحل می شود، و ولایت از شئون ربوبیت تشریحی است؛

یعنی خدا می گوید: حاکم را من باید تعیین کنم و قانون را من باید جعل کنم و اگر دیگری دخالت کند، شرک است.

امروز ولایت فقیه جامع الشرائط، حصن إلهی است

تا این جا ما توانستیم بیانی داشته باشیم که با آن ولایت ائمه معصومین (علیهم السلام) هم مندرج در توحید می شود. حال می خواهیم پا را یک قدم بالاتر بگذاریم.

حدیث مقبوله عمر بن حنظله را همه شنیده اید که حضرت صادق (علیه السلام) در جواب این سؤال که وقتی ما به شما در امور حکومتی دسترسی نداریم چه کار کنیم؟ اگر اختلافی در مورد ارثی یا مسأله دیگری، پیش آمد به طوری که به قضاوت قاضی نیاز شد و به شما دسترسی نداشتیم چه کار کنیم؟ فرمودند: به فقهاء جامع الشرائط مراجعه کنید و بعد فرمودند: «... فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمٍ وَ لَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ اسْتَخَفَّ وَ عَلَيْنَا رَدُّ وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا كَافِرٌ رَادٌّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ مِنَ الشَّرْكِ بِاللَّهِ...»^{۲۳} این سخن حضرت به چه معناست؟ این که می فرمایند: ردّ کردن حکم فقیه جامع الشرائط، حکم شرک را دارد یعنی چه؟ کسی که حکم فقیه جامع الشرائط را ردّ می کند، نمی گوید: دو خدا وجود دارد؛ بلکه می گوید: حکم این فقیه را قبول ندارم. این فقیه هم نه خدا، نه پیغمبر و نه امام معصوم است؛ بلکه یک فقیه است؛ چرا باید انکار حکم او باعث شرک شود؟

اگر بیان قبل در ذهن مبارکتان باشد و یک مقدار آنرا بیشتر تحلیل کنید، خواهید دید که این مطلب هم از آن به دست می آید؛ چراکه وقتی اطاعت امام معصوم (علیه السلام) واجب است، و او فرمود: من فلانی را وکیل یا حاکم یا نائب خودم قرار دادم و باید از او اطاعت کنید، اطاعت او چه حکمی دارد؟ وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) شخصی مثل مالک اشتر را تعیین می کنند و می گویند: او را عامل قرار دادم و اطاعت او بر شما لازم است، چه کار باید کرد؟ در این صورت اطاعت مالک اشتر واجب می شود؛ چرا؟ چون اطاعت امام معصوم است. چرا اطاعت امام معصوم واجب است؟ چون اطاعت خداست؛ این حکم، مصداق ربوبیت تشریحی الهی است. خدا گفته است: امام معصوم باید حاکم باشد، و وقتی امام فرمود: «در مرتبه نازل تر حاکم شما ولی فقیه است»، اطاعت از او، از مصداق اطاعت از ربوبیت تشریحی الهی می شود. در این صورت این سخن که انکار حکم او در حدّ شرک به خداست (هُوَ عَلَى حَدِّ مِنَ الشَّرْكِ بِاللَّهِ) معنا پیدا می کند. چرا ایلیس با ردّ یک قانون الهی و سجده نکردن به آدم، مشرک شد؟ ایلیس به واسطه انکار تشریح الهی مشرک شد. همانطور که او با انکار ربوبیت تشریحی خدا مشرک شد، ردّ امام معصوم هم موجب شرک می شود. البته این شرک، شرک باطنی است. این شرک، شرکی

نیست که موجب استحقاق زدن گردن آن شخص شود؛ بلکه این شرک در مقابل ایمان است و غیر از شرکی است که در مقابل اسلام است. این کفر و شرک باطنی است و احکام ظاهری آن محفوظ است؛ یعنی طاهر است، ذبیحه اش حلال است و ازدواج با آن هم هیچ اشکالی ندارد؛ همان طور که منافقین در صدر اسلام این گونه بودند. شرک ظاهری در مقابل اسلام، و شرک باطنی در مقابل ایمان است. «هُوَ عَلَىٰ حَدِّ مِنَ الشَّرْكِ بِاللَّهِ»، یعنی وقتی من می گویم: «شما به محمد بن مسلم مراجعه کنید، هر چه او گفت، اطاعت کنید»، اگر اطاعت نکردید و حرف من را رد کردید، یعنی حرف خدا را رد کرده اید و این شرک تشریعی است. اگر از قاضی ای که خلیفه اموی یا خلیفه عباسی تعیین کرده است، اطاعت کردید، حکم او را شریک حکم خدا قرار داده اید؛ پس مشرک شده اید. از این جهت وقتی توحید را تحلیل کنیم و مراتبش را بسنجیم، به این جا می رسیم که توحید، ولایت امیرالمؤمنین، ولایت امام رضا و ولایت سایر ائمه - علیهم السلام - را هم شامل می شود و در مرتبه بعد ولایت فقیه را هم در بر می گیرد. بنابراین اگر کسی بگوید: امروز ولایت فقیه حصن الهی است و من دخره امن من عذاب الله، حرف گزافی نزده است. به همان دلیل که «لا اله الا الله» حصن الله است، به همان دلیل که «ولایت علی بن ابی طالب» حصن الله است و به همان دلیل که «ولایت امام رضا» از شروط توحید است، به همان دلیل هم ولایت ولی فقیه که مرضی امام زمان (علیه السلام) است، جزء حصن الهی است. در این ایامی که ایام ولایت است، به جاست که درباره این معارف الهی بیشتر بیاندیشم تا هم بهتر بفهمیم و هم بهتر تبیین کنیم و هم بهتر عمل کنیم.

وفقنا الله و یاکم ان شاء الله و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

پی نوشت:

۱- ولادت امام رضا (علیه السلام) و ولادت حضرت معصومه (علیها السلام)

۲- بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۲۳.

۳- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص: ۱۳۶.

۴- الذاریات / ۵۶.

۵- القمر / ۵۵.

۶- التحريم / ۱۱.

۷- الزمر / ۳.

- ۸- آل عمران / ۳۷.
- ۹- همان / ۱۵۶.
- ۱۰- الاعراف / ۱۲.
- ۱۱- همان / ۱۴.
- ۱۲- همان / ۱۲.
- ۱۳- الحجر / ۳۳.
- ۱۴- آل عمران / ۴۹.
- ۱۵- المائده / ۱۱۰.
- ۱۶- یونس / ۵۹.
- ۱۷- بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۰۹.
- ۱۸- من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۳.
- ۱۹- بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۴۵ و سایر منابع.
- ۲۰- البقره / ۳۴.
- ۲۱- النساء / ۵۹.
- ۲۲- ص / ۸۲.
- ۲۳- بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۲۱.

منبع : سایت تخصصی منبرها

دفتر مطالعات، پژوهش‌ها و ارتباطات حوزوی

مرکز رسیدگی به امور مساجد